

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232248

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمَا عَلَّمْنَا إِلَّا مَا عَلَّمْنَا إِنَّكَ لَنِ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

مؤمن عتایا ناظم افراد موجود است و بفضل شاه بیت کثرت الحما قاسم عبد غفر

میرزا حسن خان

باستقامت با ابد اسلم سخن بنده سر اسر ضعیف محمد مصداق حسین تقی الله بنده علی
 در شهر مدین مطمح باشی در شهر بحر مطمح طایران خاص عام گوید

أَفُضِّلْهُنَا إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ



الحمد لله ذي الآلاء والنعيم	باری الهیایا و موجد یامن العدم
ثم الصلوة علی من کان بنا دینا	والآل و الصحب الاتباع کلهم

بعد حمد و صلوة بنده شرمسار نابخز و روزگار کمترین بندگان خدای
 قادر و قوی محمد اکرام بن مولوی قدرت احمد گوپاموی غفر الله
 ذنوبها و ستر عیوبها بخدمت فصیحای بداعت نشان بنغای فصاحت
 بیان التماس می نماید که این خاکسار را چه لیاقت که خود را در زمرة
 سخنوران محسوب گرداند و به سخنجوی منسوب کند و چه طاقت که از

وادی نعت که صعب الطور است عزم گذر نماید و به بحر مناقب که عیسوی
 است اراده شنواری سازد و فایده بسیار خاطر بعض احباب این چند غزلیات
 به ترتیب حروف تہجی تخریر نموده به تدوینش پرداخت و بحسن بدیت
 خود هر چه خاطر گیر قضا کرد از نعت و مناقب نگاشته به هدیه
 عشاق به سوم ساخت تا موجب یادگار در دنیا و سبب نجات
 و عیبی گردد و امید از ما هرین این فن آنکه بر کمی استعداد این خاکسار
 نظر فرموده و عدم لیاقت این احمق طوطو خاطر داشته چنانکه ناہموار
 از کز لک قلم نوار نمایند و بکلمه آید کریمه و اذا امر و باللفظ مر و اگر اماندان
 به بد گوئی و طعن زنی نکشایند

بعضو الناظرین بہ الرحب

و عند اللہ معفو خط

و لو خطات فی ہذا الکتاب

لان مرکب باخطا بشر

استَعِیْنِ اللّٰهَ فِیْ كُلِّ تَحَرُّیْ وَ تَقَرُّیْ وَ هُوَ نَعْمَ الْمَوْلٰی وَ نَعْمَ النَّصِیْرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اول آیات کتاب کریم

رویف الف

ای ایزد کردگار گیت	ذات تو بری ز من و همتا
نی زوجه نه والدین آری	نی دخت و پسر ز منست پید
پاکی ز زوال و عیب نقصان	هستی ز شریک و ضد برآ
ایجاد نموده و دعایم	کردی هر چه درو و هوسیا
فرش از تو بر آب خطه خاک	بر پایز تو بی ستون فلک تا

دراز شکم صدف براری	گوهر ز درون سنگ خارا
سازی کاری هر آنچه خواهی	بنی شرکت دیگری هویدا
آتش شری به پیش قهرت	یک قطره ز لطف تست دریا
اعدای ترا حسیم مکن	احباب تراست خلد ما و
گوتاه بود زبان انسان	و عاف تو برون حصر و حصا
لا احصی قول مصطفای است	پس غیرو را بود چه یارا
گر بحر مداف و ثمار اشجار	گردند شود نه حمد اشاء

اولی که کنی سکوت اکرام

حق را به شنای کس چه پروا

من طالبعلم بجلوه دیدار مصطفی	یارب نامین رخسار مصطفی
ای کم نظریه می نگری سو ماه نو	بنگر بطر زابروی خمدار مصطفی

هر آهوی حرم سوی صحرانوهام	از انفعال ز گسین بیا مصطفی
یا بد به بارگاه خدا دخل بالیقین	انکس کم باریافت بد بیا مصطفی
سازم نثار نقد دل خود بیای و	گردم ز بخت نیک و دوچار مصطفی
رضوان چرانه خویش میریش کند	عیش از بهشت تنه کار مصطفی
صبح و مسامت روز بان نامم	اگر احم را که هست طلبگار مصطفی

رویف بای موجد

میکنم از تو التجا یارب	لطف فرما برین گنایارب
همه جرم و گناه من بخشا	بطغیل شه و رایارب
لای توحید را رفیقم ساز	بهر صدیق با وفا یارب
قوم بخش بر عبادت خویش	پی فاروق بی ریا یارب
دار با عزتم درین عالم	جاه عثمان فی حیا یارب

<p>برکت زور مرتضی یارب بهر سبطین مصطفی یارب حرمت سرورنایارب حاجت من بکنایارب شهیدان کربلایارب شهنشاه اولیایارب درد فکر مراد وایارب</p>	<p>ساز غالب بجزایم و ده مکاتم بجنّت الودعی از لقای مراد شرف کن بحق حمایه آل و مصعب بنی و ده بنجامن از آتش و زنج قبض و حسم نمای بر ایام از برای منش و خدین فرما</p>
<p>به محبان خود بدین اکرام الذات خویش کن عطایارب</p>	<p>به محبان خود بدین اکرام الذات خویش کن عطایارب</p>
<p>به ز سنده پوریا بوتراب رستم هست از بندمای بوتراب</p>	<p>شاهشاهان بیوای بوتراب در شجاعت همدم و نیست کسر</p>

پیش جمع دشمن محروکان بجا آید تا	حاتم طی یک گدای بو تراب
دیگر یار کی میسر نرسدش	نزد حق اعلی است جا بو تراب
تو تیا ی دیده اهل نظر	هست خاک پیر پای بو تراب
افضل از رضوان بود و ربان	بهر از جنت سر بو تراب
نیست او را پاک از دوزخ یقین	هر که باشد ولای بو تراب
افکنند دیبای رومی زیر پا	آنکه یا بد یک رد بو تراب
روح من اگر احم کی شایان او	کرد چون ایزد شای بو تراب

ردیف بای فارسی

چون نگه می کنم بر اس و چپ	یار نی جز الم بر اس و چپ
یار رسول الله غیر لطف تو نیست	دافع رنج و غم بر اس و چپ
حامی خود و گر نسی دارم	پیش پس جز تو هم بر اس و چپ

دست من گیر کر نهایت ضعیف	میفتم و مبدم بر اس و چپ
شو نگهبان من کج هست مدام	در کین شکستم بر اس و چپ
کرد خالق ترا کریم و رحیم	کن نگاه کرم بر اس و چپ
جز تو نبود وسیله اکرام	ای شفیع احم بر اس و چپ

ردیف تایی فوقانی

ز شمع روی سلطان سالت	منور شد شبستان سالت
ز دود از روی عالم ظلمت کفر	رخ آن مهر تابان سالت
شد آن بسجود یعنی کعبه ساجد	بشکر و دید همان سالت
بهر جانب بشربود با تق	که اکنون تازه شد جان سالت
شدند از عیش با جان گنگ	چونافذ گشت فرمان سالت
شکست آمد بقصر خسرو پارس	مشید شد چو ایوان سالت

<p>بخوش آمد چو عمان رسالت بخوف رفعت شان رسالت بران لعل بدخشان رسالت که آمد صدر دیوان رسالت</p>	<p>شد آتش خانه ماسر دازم شرم بتان کعبه افتادند و اثرون بگرویدند ز اهل شرق تا غرب بیارایم جشن اگر امروز</p>
	<p>لکن نقد دل و جانیکه دارمی نثار گوهر کان رسالت</p>
<p>رسول الله شاه جهان است مکان او یقیناً لا مکان است رسول ما چه با تمکین و شان است رسول الله چون مودریان است بود این اختران و این بحرین است</p>	<p>رسول الله سردار زمانست بود عرش معظم فرش ایش بود فوج ملائک رکابش جو انجم اقبیا و مرسلانند بروی خوب او گل رنجهست</p>

<p>شعاع نور از دندان عیاست بعضی بی نشانی را نشان است خیال خام او را بیگمان است</p>	<p>به بنگام تکلم کردن او بصورت گرچه پنهان است لیکر کسی گردد عوی لغتش نماید</p>
<p>کنند چون حصرا و صاوی کرام که وصفش بجد و کونه زبان است</p>	
<p>بیگان سازم شایسته است حرمت و عز و وقار است بر رضای حق قرار است کمترین خدمت گذار است هست بر قرآن مدد است سینه ام آئینه دار است</p>	<p>گر سرم آید بکار است روشنم از آیه تطهیر شد حق بود رضی از ایشان هر زمان رتبه دارد بدرگاه خدا بر حدیث مصطفی شانرا عمل آرزو دارم که باشد هر نفس</p>

یا الهی کن نصیب اکرام را	روز و شب طوف مرزا جلالت
--------------------------	-------------------------

رویف نامی مثلثه

الغیاث ای ب حسن الغیاث	الغیاث ای حق سبحان الغیاث
نیست کردارم بجز فسق و فجور	هر دم از اغوای شیطان الغیاث
روز و شب مشغول بازی و لعب	گشته ام مانند طفلان الغیاث
یکدم هرگز ز فتم راه رست	از خرام کج فراوان الغیاث
جمله عمر من بنادانی گذشت	الغیاث از یار نادان الغیاث
پایز بخیرم زندان هوس	از چنین زنجیر و زندان الغیاث

از جنای نفس کافر کیش خود

میکنم اکرام بر آن الغیاث

جان من هر دم فدای نام خود	اول بود هر لحظه مست جام غوث
---------------------------	-----------------------------

<p>هست کرسی پست تر از پایتاش لیل او باشد منوره سپهر روز قامت او رشک طوبای جهان هر ولی را یکدم باشد ضرور جمله اهل آسمان فرمانبرش</p>	<p>عرش کم رفعت برپین نام غوث چون بیاض صبح روشن شام غوث هست ناز کمتر ز گل اندام غوث هست برپای محمد گام غوث ساکنان ارض سایر رام غوث</p>
<p>هر ولی را گریه حاصل عزتی است بیشتر باشد ولی اگر ایم غوث</p>	
<p>مرحبا آن که صدج و مساجوی غوث جانب روپری هرگز نیندازد نظر اولیا، الله تعالی گریه سجده اند آسمان اکی بود بارتبه او همسری</p>	<p>حبذا آن تن که گردیده است کی پای غوث دیده آنکس که باشد وز شبنام غوث لیک هرگز کس میان نشیند بهمان غوث هست پیش عرش قدر که والا غوث</p>

مشرقی نوار لاهوتی بود سیاهی غوث	مخزن اسرار جبروتی است درج سیمین
خلعت محبوبیت یابا بر لای غوث	بهشت شایان شش درج است و لا یحکمان
زاکمه خوش گشته است از جرعه صهبای غوث	کی بود اگر ارم را خواش کجا در گون

رویف حیم تازی

شد رتبه اش از عرش فرون تر شب معراج	بگذشت چو از چرخ پیمبر شب معراج
از ماه رخس گشت نور شب معراج	از فرشین تا بسر گنبد خضرا
چون دیدن صیای رخ او در شب معراج	پوشید قمر زیر زمین و در خجالت
بر عرش به تعلین شد او در شب معراج	بی کوشش سر طویشد حضرت موسی
با فوج ملائکه شده هم تر شب معراج	جبریل کمر بسته به همراه رکابش
بی پرده رخ خالق اکبر شب معراج	انجا که نه جا بود و مکان شد درویش
بخشایش عصیا شده یک سر شب معراج	فرمود شفاعت ز خدا از پی است

بگذشت نیمه یکم درین آید و قشش هم سرد شد گرمی بستر شب معراج

یکشنبه از آن شده میسر اکر ام

حاصل شده فضلیک بستر شب معراج

نیست جز عشق حسیب کرد کام احتیاج	الفت خوبان این عالم ندارم احتیاج
کی بماند از وزیر و شهریارم احتیاج	چون بود حاجت وای بشن کون کان
پس چرا شد از پی دارا القرام احتیاج	گر مرا دغلی شود در کوی آنجان جهان
چون بهر آسایش خفرازم احتیاج	مالک کوثر بود هرگاه محبوب خدا
نیست نزد دیگران عز و قارم احتیاج	عزت من گر بود پیش خدای مصطفی
نی ز دست غیر انجیر و انارم احتیاج	حفظی از دست تشنه بهر نام لیس
هست از کلزار نیز یکسینم احتیاج	خوش سیب به جنت اکر ام نی

روایف حمیم فارسی

غیر ذکر بنی سخن همه هیچ	جز بعشق شه زمین همه هیچ
پیش ویش که هست غیر تاه	کل و نسیرین یا من همه هیچ
در بر قامتش که چون بی است	سر و شمشاد این چنین همه هیچ
گفتن یا شش بر نهادن سر	تاج و دیهیم داشتن همه هیچ
گر ز دستش شود پلاس نصیب	شال و کتاب گلبدن همه هیچ
پیش خوشبو سنبلیله شیر	عنبر و نافه ختن همه هیچ
بر حدیثش عمل بکن اکرام	قول و گفتار ما و من همه هیچ

ردیف حامی همه

و ذکر پاک بنی صباح و روح	هست جان از سر و دل اراح
هر که حب بنی نمیدارد	دوستی زان لیم نیست مباح
همه عالم شود پراز خوشبو	گرو ز دوازده سوی مدینه ریاح

رفت آنجا بنی شب معراج	که ملک را شود حریق جناح
گر شود رویت بنی حاصل	در دو عالم شود نصیب فلاح
بر پیبه درود بفرستد	آنکه طالب بود بعفو جنل

یا الهی بجا ختم رسل

ختم اکرام کن بخیبر و صلاح

ای گلروی تو هست غیرت خیار صبح	لوح جبینت بود مطلع انوار صبح
کرد چو وقت سحر آخرت طلوع	فخر نماید بروز طالع بیدار صبح
بود سیه همچو شام قلب یقین ز کفر	کرد عیان بر رخسار تو آثار صبح
گر نشدی سر را خلق تو منظور حق	گشتی نه ایجاد شایم دینی ز آثار صبح
در شب معراج چو قد بر فلک	شد به پیش نمود از فرخ اسفار صبح
داع و لابی بر ورق سینه	همچو گل آفتابست بگلزار صبح

بغده اكر ارم را ذكر صفات	هست چو اورا دشنام چو دكلا صبح
--------------------------	-------------------------------

ردیف خای مجمه

دین او گشته بادیان ناسخ	بصایف شد قرآن ناسخ
بطغیل قدمش در عالم	کفر را هست مرا یمان ناسخ
جمله احکام و شریعت مارا	شرع او گشته به برمان ناسخ
خاتم اسم شهنشاه رسل	از پی مهر سلیمان ناسخ
به شفاعت چون بنی وعده نمود	شده امید بحرمان ناسخ
علم شان پاک احمد	بعلا مات رسولان ناسخ
لغت بلده پیغمبر ما	بلغات همه بلدان ناسخ
از پی نثر فصیحان عرب	نظم پر معنی فرقان ناسخ
نسخه طب بنی ای اکر ارم	به کتبخانه یونان ناسخ

در جهان نیست مثل او گستاخ	که کند با تو گفتگو گستاخ
غیر آنکس که بود طالب نمار	که بشد در جناب تو گستاخ
بارگاه تو جای آداب است	چون آید کسی در تو گستاخ
آنکه خط غلامیت دارد	آید اصلاً نه روبرو گستاخ
در حضور بنی بیازا عوب	مشوای ضال و بدو گستاخ
شیوه آدمیت است ادب	بهمچو شیطان بساز تو گستاخ
ادب او فرشتگان سازند	تو چرا گشته چو گستاخ
با ادب را خدا دهد عزت	خسته و خوار کو بگو گستاخ
هر که بد مذہب است ای اکرام	بالضرورت موبو گستاخ

رویف وال مہملہ

شد ایجاد عالم برای محمدؐ	زبان کو که گویم شای محمدؐ
--------------------------	---------------------------

چو پروای لبوس جنت ناید	شد آزا که حاصل ردای محمد
ندارد سرو کار ز هر دو عالم	هر آن سر که دارد هوای محمد
نسازم تمنای خوبان دنیا	دل من بود بستان محمد
سرم گرد و غیر ناشنوخم	کنم جان خود را فدای محمد
چه چیزم که دعوی عشق شنایم	کجا من بود کوی لای محمد

همین التجا دارم اگر احم از حق
که باد انصیبم لقا محمد

خجالت ده روز روی احمد	رنگ لیل است موی احمد
بهتر ز گل است جسم پاکش	خوشر ز گلاب بو احمد
باغ ارم و بهشت را	نسبت نبود بکوی احمد
حسب آنکه حضور ایزد پاک	گم گشت بختی احمد

مردود خدا بودی احمد سازم سفری بسوی احمد	مقبول خدا بود مجبش اکرام چو بخت من شود یار
	خواهم در نعت چند اشعار حاضر شده روبروی احمد
ظلام شب زگیسوی محمد بود رشک جنان کوی محمد به پیش قد و بجوی محمد زمشک اطیب بود بو محمد تا و وصف خوشنوی محمد که رفت از صدق دل بو محمد بود محراب ابروی محمد	ضیای روز از روی محمد کنده جار و پیش ضوان مبرگان نباشد رتبه طوبای جنت چه نسبت زان بود ریگان و گلزار خدا فرمود در قرآن امجد شود آنکس سزاوار شفاعت ز بهر سجده عشاق اکرام

رویف ذال معجمه

قد گفتار او چنانست لذیند	که عسل هم نه مثل آنست لذیند
آن لعابش کم داروی مرضی است	بیش از شیر بر زبانست لذیند
یک بسم غنچه لب او	همچو گل قند بیکر آنست لذیند
عرق او که خوشتر از شکست	بوی او در شام جانست لذیند

روز و شب نام او بنحو ان اکرام	
زاکمه و روشن بهر زمانست لذیند	

سخنش بر اثر زهر تویند	چه کند پیش او اثر تویند
کرده تحریر بر در جنت	حق ز اسم بنی نظر تویند
از برای مریض هجر حبیب	نه بدرمان اثر نه در تویند
شربت وصل او مرگانی است	هم دوایم همین دگر تویند

نقش تصویر او بصفحه اول	بهر اکر ارم خوب تر توید
------------------------	-------------------------

ردیف رامی مہلہ

یار گرد و چو طالع بیدار	مینم آن ماه روی ایکبار
ماہر و نیکہ جملہ ماہ و شان	رو برویش بوند پنجسم
نگہ لطف او بھر کہ فاد	شدہ منظو حضرت دادار
ہر دو عالم بود بقبضہ او	ہمہ خلق خدا پر مختار
کمترین غلام آن سلطان	پادشایان دہر اسالار
خاتم جملہ انبیاء و رسل	ہست ہم برگروہ شان سزار
بود روح الامین بدین تبت	در حضورش بسان خدمتگار
چہ کند خامہ بریدہ زبان	رقم او صاف آتشہ ابرار
منزلش کس ندید در دنیا	دید اکر ارم او ست روز شمار

صاحب فقر و شین ناظر	سالک راه طریقت ناظر
حاکمی بود بملک عرفان	شاه قسیم حقیقت ناظر
جلوه نور الهی دیدی	داشتی چشم بصیرت ناظر
مایه فقر بهر یک داده است	بود در وقت غنیمت ناظر
اثری بود بحر نشو ام	عالم و در دو عزیمت ناظر
قول او وفق کتاب سونت	ماهر علم شریعت ناظر
بر عبادت الهی میداد	خلق را پسند نصیحت ناظر
شکر حق در همه حالت میگفت	بود صابر بهشت ناظر
دشمن دین بنی راحمی کرد	هر شب و روز فقیحت ناظر
صحبت بد نشین ای اکرم	بگو کرده است وصیت ناظر

ناظر ختم فیضنا بودی
ناظر بین الدینا و صاحب خوبی
راشد و وفادار و مستغنی

رویف زامی مجسمه

بار آورد و شهر از اعجاز	نطق کرده است جبر از اعجاز
دعوتش کرد از اعجاز	آمد اشجار حضورش ماشی
شده دو نیم قسم از اعجاز	شمس رگشت با و بعد غروب
کامش کرده تر از اعجاز	از بنانش شده چون پروان
شد جدا بند کمر از اعجاز	گرچه از سر گره وی نکشود
مرده راجان دگر از اعجاز	و هد آن رشک سیاح صبا
ملک جن و بشر از اعجاز	زیر حکمش همه گشتند اکرام
بالیقین شد بر خدا ممتاز	هر که شد پیش مصطفی ممتاز
در رسولان و انبیاء ممتاز	کرد ایزد پیمبر ما را
هست و رسای و را ممتاز	باعث ذات پاک انسان
شد زمین از سپهر ممتاز	خطه خاک گشت چون طشت

عکس نورش چون شد بیاض سحر	صبح گردید از مسامتا ز
نسب او ستا شرف انساب	قوم او در قبیده با ممتاز
گشت در مهران خج داگرام	به ثنا گفتن شب ممتاز

ردیف شای فارسی

سز و نه پیش سالت پناه گفتن	زبون تر است جرم گناه گفتن
ادب نواز زبان بند و حضور بی	ترا خراب کند هم تباہ گفتن
کلام پیده در حق آن حبیب گو	که در دو کون کند رو سیا گفتن
چو بدعتی شد می ز جنابش خلق	نمود چشم ترا کو راه گفتن
ز ذکر پاک نبی روح جان شود خرم	دل تو خشک کند همچو کاه گفتن
با مر حق شده و هب صلو بر سر	شده است منع در آن بارگاه گفتن
ز قرب بی ادبان دور باش اگر	که داشتند رو پیش شاه گفتن

رویف سین مهله

دل او نیست بخوبان د عالم مانوس	هر که گردید بدان آید کیدانوس
کرد خود را نه بدینا رونه در هم مانوس	فقر را فخر شمرده است حبیب ار
گشت جز زمان چون لیکت شایم مانوس	مالک هر دو جهان گرچه خدا کرد او
بودی از دل همه خالی اگر مانوس	بزبان گرچه مخلوق سخنها می گفت
چشم پاکش شدی باخواب یکدم مانوس	همه شب بندگی ایزد چون میکرد
بیگان نیست دل او بجهنم مانوس	میکند هر که خلاف شه محتاجان

جرات شاه رسل هر که ندانست اگر

شده با ذکر جواغردی رستم مانوس

بخاطر مری سیر جهان کجاست هر	هر ابدیدن شهر نبی بساست هر
نشستم به در شاه دوسر است هر	هر کجا طمع تحت تاج و پیهیم

ز بهر خامی او بانیا است هوس	شبه که غاشیه برادرش ملک افروز
بجای سر که کشید به یزید است هوس	غبار کفش شریفش که تاج عرش بود
نه باد عاست هوایم نه باد او است هوس	برای صحت لسن حشیش ابرام
همین صبح مناهمین است هوس	بنم نجان دل موی او اگر ابرام
چو غم مدحت او کرده ترا هوس	کرامت جال که لغت بنی کند اگر ابرام

ردیف شین معجمه

بور و نام او صبح و سبا باش	دلاور و ذکر شاه انبیا باش
بگیش جان تاران پیشو باش	بکن جازان را فرق اقدس
بسیر باغ حسن مصطفی باش	اگر داری هوا گیر گلشن
سگ کوی امام دوسر باش	چرا گشتی غلام اهل دین
بدرگاه نبی در التجا باش	چو میخوای مراد و جهان

اگر باشد ترا شوق لغایش	در دنت پاکت رو با صفا باش
مشو اگر ارام محو ذکر خوبان	به غفلت محبوب خدا باش
بود بر قول آن جان جهان گوش بجز گفتار حق اقوال دیگر اگر تعریف سمع او نمایم شنیدیستی کلام دور و نزدیک بوقت انتظار روحی میکرد بگفت آن سرور عالم که کردم چو توصیفش پیش من گویند	ندارم بر کلام دیگران گوش حبیب نکردی یکرمان گوش نشد بفرشتیدن یکجما گوش کسی اکی میسر شد چنان گوش بسوی آسمان چون دیدبان گوش صدای فستج باب آسمان گوش شوم اگر ارام من از جسم جان گوش
رویف صادق جمله	

<p> و را نبیاشد چون سرورم اخصل چه در صفوف ملائک چه در گروه رسول مناسبست چه بود غیر ابرتبه او اگر چه نعمت حق حاصل است کسرا کجا عاقل او انبیا بحسن خصال مدینه که بود مسکن مبارک او اگر چه جمله مساجد معابد حق اند بود ز جمله حرم تا حرم کعبه بزرگ </p>	<p> نیست است او دارم اخصل الخاص چو او نشد معلوم و حکم اخصل الخاص شفیع است بفضل و کرم اخصل الخاص حبیب حق بحصول نعم اخصل الخاص محمد است بحسن شیم اخصل الخاص بشهرتای عرب هم عجم اخصل الخاص ولی است مسجد آنم حرم اخصل الخاص حریم بیت نبی آن حرم اخصل الخاص </p>
<p> چو کفش خود دهند آتشاه بر سرم اگرام شوم بمرست آن در خدم اخصل الخاص </p>	
<p>ز جمله خلق بود آل مصطفی مخصوص</p>	<p>از ان بیان سنین اند با عبا مخصوص</p>

کسی که بچنین منزلت کجا مخصوص	بوند راکب و شایسته بنی حسین
خدا نمود بدین تبه هر دو را مخصوص	حسین سران شباهل هشت
حسین کرد سر خود بدین خدا مخصوص	حسن نمود حمایت بکار ملت دین
برای هر دو ز منبر بشد جدا مخصوص	بنی نکرد گوارا بکاشان هرگز
حسین را دین داد و تا مخصوص	اگر چه خاص بود جرات بنی هاشم
که فیض شان بود نگر نه با گدا مخصوص	سنا بخش شان بقید بود اگر ارم

رویف ضا و معجمه

بود ملوک شاهنشاه ماحوض	بنی را داد و دجنت خدا حوض
بوسعت بقید باشد کجا حوض	بود یکباره ایش در و رازی
نباشد ملک دیگر انبیا حوض	حضور او برای آب آیند
چون نرسد آب آن بی مباحوض	سپید از شیر شیرین تر شهید است

فردن از مشک و فرفه است	کلی دارد با نکتت فرفه
دو لبهایش مضع از زبرجد	دو چندان شد ازین و خوشامحوض
خیام در بود ستاده گردش	چو انجم کوزیاد دارد با محوض
گنه گاران چو دروغ غسل سازند	کنند روی شازار پرنیا محوض
نماند تشنگی تا عصر اکرام	
خوردگر جرعه کشان با صفا محوض	
بهر کس احترام مصطفی فرض	شد آدابش مخلوق خدا فرض
بسان اعتقاد و وحدت حق	شد ایمان بر رسول مجتبی فرض
طلبگاران فردوسین	بود حب امام الانبیا فرض
بود هر کس که خواهان سعادت	بداند متابعت پیشوا فرض
شده است از حکم زود آن بر سر	صلوة و هم سلام با صفا فرض

بود حکمش چو حکم کبریا فرض	بنی هر که که باشد نایب حق
	پی خوشنودی خلاق اکرام شد استر ضای محبوبش با فرض
حرز نامش چ برای هر مرض هست نافع تر دوا ی هر مرض بس بود پیر شقای هر مرض هر که باشد بستانا هر مرض دفع غمها و را هر مرض	ورود وصف او دعای هر مرض خاک نعلینش اگر گردد نصیب اندکی خوردن لعاب پاک او بجز او بهتر بود شغل درود روز و شب اکرام توصیف بنی
رویف طای جمله	
داریم زین سبب با صبیح نام ربط آنکه کرده است بخیر الانام ربط	ما را که هست بارخ و لغش نام ربط هرگز بدبران جهان دل نمید بد

باشد مرا چه کار بعد از جمیع طوکر	دارم به نعت سر و عالم مدام ربط
گشتم چنان بیا در رسول کریم محمد	هرگز مرا نماند به خواب طعام ربط
من شایق کلام نبی مکرسم	باشد مرا نه با سخن خاص عام ربط
چون فرق خود به بندگی او سپردم	ز آن روز مراست با قدمش بالدام ربط
<p>اکرام گرسعاد دارین بایت</p> <p>صبح و مسائلا بصلوة و سلام ربط</p>	
به گفتارش معجز افراط و تقریط	به رفتارش گوا افراط و تقریط
نه اطول قامت والا نه اقصر	که جلا حق بد و افراط و تقریط
بد و در و طول روی او را و	نباشد هیچ رو و افراط و تقریط
نه جسم پاک و لا غر نه فر به	بود خارج از و افراط و تقریط
نه بالکل راست گوا و نه پیچان	بعید از نشان او و افراط و تقریط

نه بود انسان سفید و سرخ لوش	که ره یابد در و افراط و تفریط
غرضش بود باعضای اکرام	بقدرتار تواضع و تفریط

ردیف ظای مجمر

نام او دارد از و با محفو ط	هم زهر صدمه و بلا محفو ط
دست مالید بر تنیکه بنی	گشت از آتش لطفی محفو ط
شد طفیل وجود اشرف او	عالم از قهر کبریا محفو ط
نقشه نعل او اگر داری	باشی از نکبت و عنا محفو ط
هر که داخل بدین او گردید	شد ز ناپاکی و اذی محفو ط
گر شود ساکن مدینه او	گر دوازده شرف و شرف محفو ط

دین کس را بقا نماند اکرام

لیکین وی از فنا محفو ط

هر از نعمت محبوب خدا حظ	که دل یابد ز ذکر در با حظ
بود چندان ز ذکر مصطفیٰ حظ	که فی از گفتگوی ماسوا حظ
کمان ششم به عشق ابرو اش	مر از دیده ماه نو کجا حظ
نیایم لذت از خرمای دیگر	که بخشد ششم نخل او مر حظ
چه تفریح است از گلگشت جنت	بسیر کوی ادبی انتها حظ
اگر دیدار او گردد میسر	شود اگر ارم را حاصل بسا حظ

روایف عین جمله

گرد اگر ز ماه رسالت چار شمع	پروانه سان شود به سر او نا شمع
نام خدا چه شعله نور است بر رخسار	یک شمع هم سرش نشود بل بر شمع
بایفیش نمود چو دعوی همی	ز از و کشید بشمار نا شمع
پروانه سان بسوزم اگر در سرش	سوز و عشق او همه با جسم نا شمع

	<p>باشد ضیای محرنوت بگور من اکرام حاجتم نبود بر مزار شمع</p>	
<p>ز جسم عالمی روح جانمزد و دواع حواس و پوشش سر با شامزد و دواع که از تن به تباب توان نمود و دواع بماند تا که بسوی جهان نمود و دواع قرار و صبر دران ممکنان نمود و دواع که غم نخورد چو غم زمان نمود و دواع نشاد و فرحت من بینان نمود و دواع</p>		<p>چو پادشاه رسل بینان نمود و دواع چو مستکلف افرایش شد اضحیٰ البشر چنان نزار شدند اهل بیت او از غم پیر سالت زهر که در غم سرور چو مومنان بشنیدند حال رحلت شاه نماند جن و بشر و حی و طیر و سنگ و شجر چو گفت کیفیت رحلت بنی اکرام</p>
<p>رویف غین معجمه</p>		
<p>زبان نه از لغت مجتبیٰ فارغ</p>		<p>دل نه لحظه از ذکر مصطفیٰ فارغ</p>

کنم چه خواهش دیدار دیگران بدم	که نیست چشم من دیدن پیشوا فارغ
کجا ناز بحراب باکنم کم نیم	ز سجده خم بروی مقتدا فارغ
مده مرا بتاشای خلد تکلیفی	ز دید روضه احمد نم کجا فارغ
چگونه گوش کنم قول دیگران اگر ام	
نیم ز سمع حدیث شه و را فارغ	
به پیش مهر رخ او کجا باه فروغ	فقی را بنود و بروی شاه فروغ
بعلم او ز سدا علم انبیا دگر	چگونه در بردر یا بود بچاه فروغ
بود چه رتبه ابوب پیش او و صبر	که جنب کوه نباشد گهی بچاه فروغ
کجا حضور قدش سرور اسرار فزای	که پیش دسته گل نیست با گیاه فروغ
بشد چو کفش بنی تاج فرقهای ملوک	بیافتند بر دم از آن کلاه فروغ
زابر رحمت او تازه گشت جان جهان	که میدهد شجر خشک را میابه فروغ

بکن اطاعت سرور همیشه ای اکرام | که قلب نشود حاصل از گناه فروغ

ر د ی ف فا .

افضل هر دو اورود شریف	اشرف هر دو عا درود شریف
دافع درو و ا مراض است	دور ساز بلا درود شریف
هست مقبول آن عا که باو	خوانده گرد بسا درود شریف
از پی عقد های لاخیل	هست مشککش درود شریف
می فرستد و ا م رب جلیل	برشته انبیاء درود شریف
واجب آمد بموستان گفتن	هر صبح و مساء درود شریف

هست اکرام پر خانه دل
نور ظلمت زوادرود شریف

ای اشرف دو دمان اشرف | از لغت تو عاجز هست و صاف

از نور خدا وجود پاکست	از نور تو گشت روشن اطراف
در قبضه تست بهفت قسیم	حکم تو روان بن قاف تا قاف
همپایه و همستر نباشد	ورزمره انبیای اسلاف
هر روزه جماعت ملائک	اطراف مزار تست طواف
منظور خدا شود بطاریب	بر هر کجی کنی نگاه الطاف
اگر ارم بهر مرام دارد	امید ز حضرت تو اسعاف

رویف قاف

عاشق زار کبریا صدیقی	جان نثار شده و را صدیقی
فضل دار و بسیار اصحاب	شیخ کل بعد انبیا صدیقی
همسر او بوده سلطان	جالس صدر مصطفی صدیقی
والی زهد مالک تقوی	حاکم شرع پرهیز صدیقی

<p>چهارم رفیق است با وفا صدیق پنجم اسلحی و در رضا صدیق ششم اوقات و جمله جا صدیق هفتم اشین از هسما صدیق</p>	<p>کرد همراست بنی در غار بود در صبر ثانی ایوب می نمود اتباع پیغمبر وصف او دارد است قرآن</p>
<p>از پس رحلت بنی اکرام اولین گشت پیشوا صدیق</p>	
<p>ناصر شرع محمد فاروق مقبیل خالق امجد فاروق از سما بود مؤید فاروق قصر دین کرد مشید فاروق کاشف قول معقد فاروق</p>	<p>حامی دین محمد فاروق قوت بازوی سلطان رسول آمدی وحی بوفی رایش سوجد منبر و محراب نماز بود واقف بر موز قرآن</p>

از پی قتل عدوان خدا	بود چون سیف مجید فاروق
باد کردن فرمانی رسول	ساختی عجلت بید فاروق
نیست محتاج تو صیف کسی	مورد مدحت احمد فاروق
از پس حضرت صدیق اگر	گشت زینت ده مسند فاروق

رویف کافی تازی

ز بود تو گردید بود ملایک	بود از نمود نمود ملایک
چنان پیشتر بود نور تو شاما	نه بود اندران هم وجود ملایک
بیما آدم چو نابید نورت	بعظیم آن شد سچو ملایک
نبودی اگر ذات پاکت دنیا	به پستی شدی کی فرد ملایک
بید روحین آمد از جانب حق	پی نصرت تو جنود ملایک
چونم تو افضل بود از عبادت	کجا همسر آن شهود ملایک

بروح تو باد ابراهیم نازل
 درود خدا و درود ملائک

شب روزگردان بر تو افلاک	نمایند خود را فدای تو افلاک
بود اشرف از عرش خاک مزار	کجا همسر پوریای تو افلاک
ز روزیکه گردید ایجاد عالم	بود سائبان سرتو افلاک
صبح و مسا از زبانها احوال	نمایند مرج و شنای تو افلاک
چو رفتی بصدجاده دلیل معراج	بسر بر نهادند پای تو افلاک
به تسلیم تو گشت غم پشت آنها	بهر آن مین بوس جان تو افلاک
چه باشد اگر ابراهیم جود دارد	که دارند در سر بر تو افلاک

نمایند خود را فدای تو افلاک

رویف کاف فارسی

کردی چو کافران مین جنگ	گردید سپاهی فلک و نگ
------------------------	----------------------

آند ز شجاعت بد و تنگ	ستم ز بیند همت رو پوش
ترگشت خون با سپه تنگ	چندان کشتی تو کافران را
گشتند ز زندگی خود تنگ	مجرع چنان شدند اعدا
شد پای امید کافران لنگ	کندی چو بساخته کفر
ایذای تو کرد هر که آهنگ	بیشک شده وصل جهنم
می کوفته باشی این و سنگ	اگر ام سر عدوی شدا

ردیف لام

باشد مرا نه سوی نشا و طرب خیال	دارم بیاد سرور دین و دشت خیال
هر دم مراست رویت ماه و خیال	مشتاق دیدن کفایت چشم من
من بسته ام بصورت محبوب خیال	دیوانه در تصور رویتان نیم
عشاق کی کنند برنج و قصب خیال	سرهم اگر روونگد ارم و لای او

باشد مرا دمن که شوم خاک کوئی و	دارد دلم همیشه بلبک سر خیال
هر کس که مست از می عشق نبی بود	اورا کجا بذوق شراب غنیا
<p>اگر ارم چون کنی بگشوش کلام عشق در بارگاه شاه نداری او خیال</p>	
چشم من طالب لقا رسول	در سرم جاگزین هوای رسول
هر دو عالم بود برای رسول	کیست مختار کل سوار رسول
نیست یازای خاتم و زبان	که کند مر قسم شای رسول
دید عالم نه از گره ایجا و	بمچو رخسار پرضیای رسول
خبر و بیان اگر چه بسیار اند	نیست مطلوب من برار رسول
بالیقین دوست خدا گردد	هر که دارد بدل و لار رسول
بحریر بهشت رتبه کجا	پیش پیراهن و قبای رسول

طی افلاک زوچه دور بود	لا مکان چون گشت جبارسول
سایه افکن بود بگرچی حشر	بسر هر بشر لوای رسول
کرد تسبیح ریزمائی حجر	بکف دست با صفا رسول
حشاک سالی چو شد محیط جهان	آب نازل شد از دعارسول
یابم از بخت گر حضوری او	سز و چشم من است و پای رسول
با غلامش چه نسبت است مرا	بهتر از من سگ سرای رسول
دل و جانم نشا را و اکرام	پدر و مادرم فدای رسول

رویف میم

یا امام الورا شفیح امم	افضل الرسل سید آدم
در کیتای بحر محبوبی	گوهر معدن رسالت هم
باعث خلق جمله موجودات	منظرف ذات خالق اکرم

<p>نشود تا ابد بر پرت حرم پیش بودی ز سایر عالم کی شدی فرق در وجود و عدم بندگان تو نیز اهل عجبم عرصه دور و شکسته پای قلم پس چو وصف کند زبان اصرم بر تو و آل و صحب تو پیسم</p>	<p>مثل تو از ازل نشد پیدا گرچه ظاهر شدی با خلیک گر نه ذات تو آمدی بظهور زیر فرمان تست ملک عرب چون کند طی وادی و صفت هست مداح تو چو رب جلیل صلوات و سلام حق با و</p>
<p>کمترین بنده تو اکرام است یا حبیبی بحاله ارحم</p>	
<p>بود جانم فدای غوث اعظم بسر دارم هوای غوث اعظم</p>	<p>دل من ببت لا غوث اعظم بحوران یستم غایت خواهش</p>

<p>مقصر از شای غوث اعظم بود در زیر پای غوث اعظم شود و ظل لوی غوث اعظم اگر داری و لا غوث اعظم</p>	<p>بود انسان چه عاجز بل ملک هم رقاب اولیا و غوث قطاب ز خورشید قیامت حافظ ظل چه غمناکی ز کردار خود اکر ام</p>
<p>گناهان ترا غفار مطلق بخشاید برای غوث اعظم</p>	
<p>بود جز زم کلام غوث اعظم کشید آنکس که جام غوث اعظم زعرش اعلی مقام غوث اعظم بهر ساعت قیام غوث اعظم بود بهر سلام غوث اعظم</p>	<p>مرا و دوست نام غوث اعظم نگیرد منت کس بهر جامی ملک را کی میسر رتبه او بود در بارگاه کبریائی فلک را پشت خم از روزیش</p>

چو محکومش بود انسان عجیب	که جنانند رام غوث اعظم
چه ترس از صدمه هر اکرام	که گردیدی غلام غوث اعظم

ز دیف نون

توصیف بی حقیقت عثمان	حبیب را صدیق است عثمان
باشانش بفرمود پیغمبر حق	که ما را بخت رفیق است عثمان
بود کوه علم و حیا ذات پاکش	بدریای عرفان یقی است عثمان
کلام خدا را نموده است تنظیم	بعلم و ادب بس لایق است عثمان
جهان را سحر بفرمود از خلق	بسانیک خوی و خلق است عثمان
گوارانیدشت رنج عدد و هم	چنان مشفق و دل رفیق است عثمان

با و صاف او کی رسد مگر اکرام

رحیم و کریم و شفیق است عثمان ؛

سید اولیا محی الدین	نور چشم حسن دل زہرا
سرور اقیانے محی الدین	وارث صدر انبیاء و رسل
جان شیر خدا محی الدین	سینہ دوست محزون ابرار
نایب مصطفیٰ محی الدین	مرہم زخمهای خستہ دلان
محرم کبیر محی الدین	جملہ خلق خدا را ہر آن
درد یاراد و امی الدین	گرچہ خالق نگومیش لیکن
ہست مشکشا محی الدین	ہر کہ دارد باو عقیدہ دست
کی بود و زوجہ محی الدین	بہر بخشایش تو ای اکرام
روز حشر است با محی الدین	بس بروز جزا محی الدین
مرشد و جهان محی الدین	بہر انس و جان محی الدین

فخر صد و دمان محی الدین	جان نهر او نور چشم حسن
دستگیر دمان محی الدین	مطاه شمان پیر پر است
نام او شد از ان محی الدین	کرد احیای رسمین بسین
داشت حکم روان محی الدین	در رواج شریعت غرا
بی شک و یگان محی الدین	دافع شرک و قاطع بدعت
عارف راز دان محی الدین	رونق زهد و زینت زما و
صاحب عز و شان محی الدین	قطب اقطاب فرد احباب است
چهره رفیع المکان محی الدین	گرون اولیایه قد مش
بود معجز بیان محی الدین	هر که و عطفش شنید گشت مرید
هست امان محی الدین	چسیت اکرام خوف و زجرا

اردیف و او

طبق آسمان زمین جهان او	بود جمله مخلوق جهان او
جهان را نموده است راه خدا	بدوش همه بار احسان او
چو حکم اطاعت بشان تو	نهادند سر بفرمان او
بزرگیش بود هر دو کون	فزون از سلیمان بود شان او
نباشد توصیف کس حاجتش	بود رب عالم شاخوان او
چو بر انبیا گشت نازل کتب	بود ناسخ جمله فرقان او
<p>رجا دارم اگر ارم در روز حشر</p> <p>فتد بر سرم ظل دامان او</p>	
مکمل نباشد چو روی او نیکو	نیست سبب چو بوی او نیکو
عود و صندل کجا بر آں	مشک نبود چو بوی او نیکو
چون بود خلق او ز خلق خدا	نیست خوئی ز خوئی او نیکو

لیک نبود ز کوی او نیکو	جای راحت بود اگر چه بیشت
پیش من گفتگوی او نیکو	هرزه و اغم کلام دیگر را
هر زمان جستجوی او نیکو	طلب غیر موجب خواریست
سفری هست سو او نیکو	همه اسفار بد بود اگر ارام

روایف های هوز

سید نفس جان رسول الله	سرور دو جهان رسول الله
فایز لا مکان رسول الله	از ملائیک فروست رتبه او
جان هر جسم جان رسول الله	عدم از وی گرفته رنگ وجود
شاه ملک جهان رسول الله	بالیقین جنتی است مخلص او
مالک عز و شان رسول الله	رفت بر آسمان بغوج ملک
فیض بخشش مان رسول الله	آب از رشک جود او دریا

خوف محشر کن تو ای اکرام	
بهست جای امان سول الله	

عاصیا زابحر تو نیست پناه	زانکه هستی شفیع اهل گناه
انبیاء و بروی تو چو گدا	حق ترا کرده است شاهنشا
رتبه عرش در بر او پست	کرد خالق ترا عطف آن جا به
در ضلالت فدا ده بود جان	از پی او شدی تو مادی راه
گر چه چون کوه هست عصیانم	در بر رحمت بود چون کاه
کن شفاعت ببارگاه خدا	بهر عفو گناه من ای شاه
بهست اکرام او فدا ده بون	دست او گیر یا رسول الله

رویفیای تختانی

ای سینه تو مخزن اسرار تجلی	قلب تو بود مطرح انظار تجلی
----------------------------	----------------------------

تا بان جبین تو بود نور آئینی	رخسار تو باشد گل گلزار تجلی
از نور خدا گشت چه ایجا و شریف	شد قامت تو شجره انوار تجلی
چون عهد قدم تو بدینا شد نزدیک	از بهر بشارت شده اظهار تجلی
و قتی که ظهورت شده در عالم دنیا	می بود عیان شدن جهت آثار تجلی
بی پرده باشد چشم تو بیننده حرم	موسی شده پیوش زویدار تجلی

چون ببلم اگر احم فدای گل ویش
 کان هست خجالت ده رخسار تجلی

دگر تو بود تازه کن جان تجلی	تو صیف تور و نوقه ایمان تجلی
از چهره پر نور تو تشبیه چه مرا	نادم ز کف پای تو لمعان تجلی
بر رتبه تو رشک بخور و دند بر لال	اگر که شدی مالک یوان تجلی
ز آن روز که بر عرشین جلین نفوی	گردید فروز و ن هفت ایوان تجلی

<p>چشم تو نبود داشته احسان تجلی بر طور جفا شده سامان تجلی</p>	<p>دیدار خدا شد بتوبی پردیس از گرمی عشق چو پیمان شد دل سوخته</p>
<p>هرگز نگذارم زره لغتش اگر ام فد چو بدستم سر دامان تجلی</p>	
<p>قصاید و تسلیمات و محسن و رباعیات</p>	
<p>قصید و لغت شریف</p>	
<p>وی روح روان آفرینش تر زین دکان آفرینش قهر تو زیان آفرینش حبت ایمان آفرینش لیل صفیان آفرینش</p>	<p>ای رحمت جان آفرینش از نقد وجود تست حاصل الطاف تو سود هر دو عالم بغض تو بود علامت کفر در عشق تو گشته اند مجنون</p>

سرستان آفرینش	بر قامت تو غذا چو قمری
رویت فرقان آفرینش	کیسوی تو هست خط و الیل
خون مرجان آفرینش	شد خشک ز رشک تک لعلت
شمسیر سنان آفرینش	مرنگان شریف و ابرو تو
صادق قرآن آفرینش	بر صفحہ چهره تو چشمت
روشن میدان آفرینش	از پر تو مهر جلوه تو
افزون شده شان آفرینش	از وقت ظهور ذات پاکت
نامت عنوان آفرینش	ذات تو اگر چه آخر آمد
تنظیم جهان آفرینش	برای تو کرده اند تقویض
قولت بر مان آفرینش	فصل تو بود جستی حجت
کوه عصیان آفرینش	و رجب مراحم تو چون کاه

معدوم میان آفرینش	طل تو نبود زانکه مثلت
جان بخش بیان آفرینش	وصف سخت که پشنگ عیسی است
بحر عمان آفرینش	شد آب ز شرم مهبت تو
وجه غفران آفرینش	در روز جزا شفاعت تو
کوتاه زبان آفرینش	در مدحت مصطفی است اکرام
کای منعم خوان آفرینش	بر خیز و طلب در که حق
جاه سلطان آفرینش	نمای دو کون بخش ما را

قصید و منقبت جناب شهنشاه اولیا محبوب بنی سید و جلال

برجیس مکانست غوث اعظم	نور شیدان است غوث اعظم
بی شک و گمانست غوث اعظم	لخت جگر علی وز هرا
ممتاز رمانست غوث اعظم	محبوب حق و عزیزا حمد

هم سید آدم و ملا یک
 مدوح اصاغر و اکابر
 برگردن اولیا است پایش
 و انانے مقاصد ضایر
 در علم بودند همیشگی کس
 آهین دلی از کلام او موم
 در بان سرای اوست سلطان
 از ان بجزور او خلائق
 ز اینل کن سایر مرض هم
 زو باغ معارف است شاداب
 چون قالب جسم اولیا یند

هم سر و جانت غوث اعظم
 مخدوم جهانست غوث اعظم
 تاج سرش است غوث اعظم
 بینای نهانست غوث اعظم
 فرو همه دانست غوث اعظم
 اعجاز بیانست غوث اعظم
 شاه شاهان است غوث اعظم
 با هیبت و شانست غوث اعظم
 بختزه جانست غوث اعظم
 هنر عرفانست غوث اعظم
 چون روح و روانست غوث اعظم

از بهر عدوی دین احمد	چون تیغ و ستاغوث اعظم
عیدی نفسی کلیم مهدی	بهم خضرا و است غوث اعظم
شمشاد و خجل ز قامت او	طوبای جانست غوث اعظم
حل را بر خشن و بهم چه تشبیه	ماه تابانست غوث اعظم
هر وصف که واصفان بکارند	بالا ترانه است غوث اعظم
پیوسته معاون تو اکرام	پنهان و عیانست غوث اعظم
از بهول قیامت پاکست	بهر تو امانست غوث اعظم

سلام در حضور و ر عالم صلی الله علیه و آله و سلم

سلام علیک ای سول مجتد	سلام علیک ایکه است محمد
سلام علیک ای نور وجود	جهانی ز قهر ضلالت بر آمد
سلام علیک ای تو رنگ برفت	چه احمر چه صفر چه بیض چه اسود

بروز جزا پیش خلاق امجد	سلام عليك ای شفیع خلاق
بفوج ملایک تو گشتی نمود	سلام عليك ای کم در غزوه بدر
باشد فرش ایت گه رفت آمد	سلام عليك ای که عرش محض
چو ذات شریف ندیده است	سلام عليك ای که چلکست هم
فزون تر گردون بستم مشید	سلام عليك ای که ایوان جینت
عذاب شدید چهنم نمود	سلام عليك ای که دشمنانت
به طزار فردوس علی محمد	سلام عليك ای محبوب صمیمت
صلوة و سلام و تحیات بجد	فرستد بروج شریف تو اگر ام
نگاه گوشن آسمانها رساند	گرافد قبول تو این بدیه او
همین بنده حقرا میدارد	به لطف تو ای دُر و دیای رحمت

ایضا بجناب می صلی الله علیه و آله و سلم

سلام علیک ای حبيب معظم	سلام علیک ای که نورت مقدم
سلام علیک ای که لطف غیبت	بزرخم دل خستگانست هم
سلام علیک ای نگاه عتابت	کند عالمی را بیک لحظه برهم
سلام علیک ای که خلاق مطلق	ز بهر تو فرمود تو قیر آدم
سلام علیک ای که کلزاردینا	ز باران جو و تو شاداب خرمن
سلام علیک ای که از کعبه پاک	بود خواهگاه تو اعلی و اکرم
سلام علیک ای که اقدام گیت	ورم کرده در طاعت بی عالم
هزاران صلوة و هزاران تحیت	ز حق بادنازل بروج تو هر دم
توئی یا حبیب الله رحمت بی خلق	علینا بالطافک العامر هم
مرا نیست جز بارگاه تو مجا	پناهسم بده ای رسول مغنم
ز سر تا پای مستلیم به عصیان	بمحشر شفیع بشوای مکرّم

<p>همین از تو میدارم امید محکم حضور شریفیت به تسلیم منضم سرم بگذرد برتر از عرش عظم</p>	<p>به بخشا گناه مرا جمله از حق بیاورده ام بدیه این چند بیت پذیرا کنی گریه اگر ام عات</p>
<p>سلام بجناب غوث الاعظم رضی الله عنه</p>	
<p>سلام عليك ای خیر کماهی زود و از رخ خلق رنگ سیاهی کفیل و نصیری و پشت پناهی سرگردن اولیاشد مباحی سزایست برفق تو تاج شاه گرفته است شهر زنه تاباهی صلوة و سلام حق ای قبله گاهی</p>	<p>سلام عليك ای ولی الهی سلام عليك ای که خورشید فیضیت سلام عليك ای که خلق خد ار سلام عليك ای که از حمل بایت سلام عليك ای ملک ولایت سلام عليك ای که نام شریف روح تو بر جد تو باد بی حد</p>

توئی آن دولتی که دربار گاهت	بیایند مردم پی عذر خواهی
منم نیز حاضر بصد ما خجالت	پی توبه از فعلهای مناهی
پذیرا بکن توبه من کج یا بم	رمانی زبندگان ملاه
سر مو ز فتمم بر او ۱۹۱ مر	بماندم ز بس بستلانواهی
توئی خضر را هم که از دست رحمت	برار من من چاه گناه
فتاده است در ورطه بحر عصیان	نکند ارکشی من از تباہ
بیاؤ بکن توبه بروست شاه	که اگر احم تو نیز کم کرده راهی
بشوید غبار گنه از رخ تو	که دریای فیضش بود بی تلای

ایضا بجناب می ضی الله عنه

السلام ای غوث اعظم السلام	السلام ای قطب اکرم السلام
السلام ای سرو بجن ملک	السلام ای فخر آدم السلام

سلام ای شاه عالم السلام	سلام ای حکم کون و مکان
سلام ای دافع غم السلام	سلام ای دار و گفت ادوا
سلام ای شیخ افخم السلام	سلام ای شفیقشان
سلام ای پیر عظم السلام	سلام ای مرشد عرفان نشان
صد صلوة رب اعظم السلام	بر تو بر جدت به اکرام تمام

ایضا بجناب وی ضعیفی تقدیر غنه

سلام ای رهبر بر باد و پیر	سلام ای غوث اعظم و منکیر
سلام ای رحمت جان قبول	سلام ای قرة العین رسول
سلام ای پر تو ماه عرب	سلام ای لغة انوار رب
سلام ای سید برز و جهان	سلام ای سرور هر دو جهان
سلام ای خلق از تو نجات	سلام ای فیض بخش کائنات

السلام ای اولیا را پیشو	السلام ای اتقیا را مقتدا
السلام ای رهنمای گمران	السلام ای مادی این جهان
بر تو بر حد تو بر دم صد سلام	هم صلوة حق الی یوم القیام
التجاء دارم ز اکر است شها	جمله مقصودم دمانی از خدا
شو محبت و شکیب و یار من	از برای حق طفیل نخبستن
در همه شکل به فریادم برس	این امیدم از جناب تست برس
مخمس بر غزل نعتیه جناب افضل العلم الامام مولوی تفضیل خان علی بن محمد	
خاص نش به عز تو عوام عربستان	دار و ز تو حرمت در و بام عربستان
مقبول بهر تو کلام عربستان	ای مادی کوین امام عربستان
فرمانگهی سوی غلام عربستان	
ایجاد نمود از پی تو خالق اکرم	جهر و در افلاک زمین عرش مظم

اگر دید گرامی سبب نور تو آدم	زن ذات تو بطلی شده و عالم
وز نام تو نامی شد نام عربستان	
سیا بسین تو درخشند چو اختر	رخسار شفیق تو مثال مهر انور
بالا تو یک شجره نورست سر اسرار	ای منظر انوار منور شد یکسر
از نور وجود تو ظلام عربستان	
در درگاه والای حبیب تعالی	استاده چو خدام ملائکته الی
باشند کمر بسته رسل پنج موالی	از از روز که شد مظهر آن سر عالی
شد پشت فلک خبسم عربستان	
از باوه گلگون برد اگر ام نه نامی	در هیچ خرابات بنده نه گامی
دارد ز کسی ساقی بی پیر نه کامی	برگز نه کشد منت کس از پی جامی
خوشه نو که است بزجام عربستان	

رباعیات

ای آنکه توانی شبنم کون بجان	ذرات تو بود بخسب هر دو جهان
سجود ملائک چون تو آدم را	اکرام تو مقصود خدا بود از ان

ایضا

ای صدر رشین تخت لولای توئی	زینت ده چتر هفت افلاک توئی
آدم شرفی یافت نورت شاه	عزت بخش شسته خاک توئی

ایضا

برگاه که گشته تو مدح خدا	انسان چه ستایش تو سازد شاه
بر چند کنستی تو خالق لیکن	ذات تو از دودنه و اندیشه جدا

ایضا

محبوب دل رسول عبد القادر	لخت جگر بتول عبد القادر
--------------------------	-------------------------

جان حسین و نوز چشم حیدر	دور در گه حق قبول عهد القادر
ایضا	
شاهنشاه اولیا محی الدینست	تاج سید تقی محی الدینست
مارا چه خطر ز بول محشر اکرام	چون پشت و پناه ما محی الدینست
ایضا	
حرزدل و جان نام معین الدینست	هم روز بان نام معین الدینست
اکرام تر از نارد و تیغ چرخ	بس بهر آن نام معین الدینست
ایضا	
آنرا که شود سعادت طالع یار	دور در گه شیخ سعد دین یار
آنقدر که والا که سپهر دوار	گرد و مشطوف کند لیس و نیاز
ایضا	

مصابیح یقین نصیر الدین است	مفتاح علوم دین نصیر الدین است
مثلش نبودشهی بملک عرفان	تاج سزای رفیق نصیر الدین است
ایضا	
اگر ارم چو گشته غلام ناظر	کن نقش بلوح سینه نام ناظر
از ساغر دیگران چو ذوق باشد	انگه که کشیده توجسم ناظر
ایضا	
حرز است ز بهر جان کلام ناظر	ورد است پی زبان کلام ناظر
اف ز شمر کلام دیگر اگر ارم	آیات و حدیث و ان کلام ناظر
ایضا	
اگر ارم که هست و تنگیت ناظر	بر جمله سریت و غمیرت ناظر
نامم شود پر بیز کن و در بیاش	زان کار که منع کرد و سیرت ناظر

اگر ارم که هست خاک راه ناظر	ایضا چون عرش بچشم جان ناظر
از صدر حادثات زان چه خطر	آز که رسید در پناه ناظر
ناظر که بود وسیله ام در دوسرا	ایضا گم کرده را بود راه نس
آز که ز فیض محبتش بصر رسید	ور دیده او ماند قدر دنیا
ای آنکه ترا کشته لقب انصاری	ایضا مردم همه خواهند ز لطف یار
من نیز ز الطاف تو جویم امداد	ای مطلع انوار فیوض باری
ای آنکه تویی قبول رب علام	ایضا منظور حبیب حق و شیخ اسلام
از لطف تو یا بند چو مردم نصرت	زیبا است ترسیم انصاری نام
ای محرم اسرار خدای سبحان	ایضا از فیض تو هست بهره اندو جان
من هم بدر تو التجای دلورم	کن در دم حاجتی احمد درمان
اگر ارم چو کرد مدح خاصان جدا	ایضا خواهد صله اش پیش رب جزا

کچھ پانچ

جامدہ

۱۔

۲۔

۳۔

۴۔

۵۔

۶۔

۷۔

۸۔

۹۔

۱۰۔

